Fake Dating the Amnesiac School Prince

Translator: moty

@myAnimes - Myanimes.ir

"فصل 2"

کی فکرش رو می کرد؟

زندگی همیشه چیز غیر منتظره ای به طرف تو می اندازه؟ در حالی که تو شاد و مغروری تو رو زمین میزنه، اما همچنین در حالی که ناراحت و نا امید هستی غافلگیرت می کنه.

نسبت به ژِن یوان بای، به وضوح مورد آخر بود.

تعجبی نداشت که والدینش تماسی رو از معلم دریافت نکرده بودند، تعجبی نداشت که شی بوفان شکایت او رو به معلم نکرده بود.

او حافظه اش رو از دست داده بود.

این احتمالا دومین خبر خوبی بود که ژِن یوان بای شنیده بود از زمانی که دبیرستان رو شروع کرده بود. آخرین آن مربوط به زمانی میشد که والدینش با تغییر نام او موافقت کرده بودند.

شی بوفان فراموش کرده بود که چطوری افتاده بنابراین، طبعا او رو کتک نمیزد. ژِن یوان بای به کندی آرامش پیدا کرد و بدن تحت فشارش آرام شد. هرچند که تمام تلاشش رو کرد تا شادی اش را سرکوب کنه، هرکسی با این حال می توانست خوشی زیاد رو در چشمانش بخوانه.

او سرش رو تکون داد در حالی که به نگاه پرسشگر شی بوفان نگاه می کرد. قلبش به سرعت میزد و جدا تحت فشار بود، "حقیقت داره، من واقعا بهترین دوستت هستم."

او بالا و پایین انگشتانش رو به بند کوله پشتی در دو طرف سینه اش مالید، او از دروغ گفتن به شی بوفان احساس ناراحتی می کرد، اما همچنین حس دلسوزی و گناه نسبت به شی بوفان داشت. در آخر، تقصیر او بود که شی بوفان اینطوری شده بود. هرچند جرات این رو نداشت که به گناهش اعتراف کنه، فرقی نمی کرد که چی باید کاری برای او انجام می داد.

او در موردش فکر کرد و کمی صدایش رو ملایم تر کرد، "چی دوست داری بخوری؟ من برات میخرم."

شی بوفان برای مدتی نگاهش کرد و به آرومی گفت: "از آنجایی که تو بهترین دوستمی، باید بدونی که من چی دوست دارم بخورم."

قلب ژِن یوان بای محکم کوبید و نگاه شی بوفان کاری کرد که او حس کنه که انگار می توانه همه چیز رو ببینه. او ناخودآگاه با دهان بسته خندید، کی می دونه تو چی دوست داری بخوری؟ هرچند رک و پست کنده گفت: "پس من چیزی رو که معمولا می خوری میخرم."

شی بوفان جواب نداد و ژِن یوان بای تظاهر کرد که آرام باقی مونده. به محض اینکه از در به بیرون قدم گذاشت، دستش رو روی قلب بیچاره اش نگه داشت.

امیدوارم، شی بوفان تا زمانی که امتحان ورودی کالج به اتمام میرسه فراموشی اش رو حفظ کنه. اینطوری حتی اگر بدونه مجروح شده و بهش دروغ گفتم، نمی توانه پیدام کنه.

همراه با بال و پر دادن به این چشم انداز زیبا، با خوشحالی از آسانسور خارج شد و به نزدیک ترین کافه رفت.

کافه نزدیک به بیمارستان بود بنابراین آنجا مغازه هایی بودند که تقریبا همه چیز می فروختند. ژِن یوان بای برای خودش یک شیشه شیر سویا به همراه پنکیک تخم مرغ خرید. او ذهنش رو زیر و رو کرد، قادر نبود تا به این فکر کنه که شی بوفان معمولا چه چیزی می خوره.

این طبیعی بود، گذشته از این ها، قبلا هیچوقت با شی بوفان چیزی نخورده بود. طبعا هم ندیده بود که در کلاس صبحانه بخوره. اگرچه، دیدن او در موقع خوابیدن عادی بود.

ژِن یوان بای شکمش رو راضی کرد و به فکر فرو رفت. در آخر تصمیم گرفت از هر کدام یک چیزی بگیره: شیر سویا، نون ساندویچی سرخ شده، تخم مرغ، برنج چغندر که با لوبیای قرمز درست شده، دانه های نیلوفر آبی، لونگان، خرمای قرمز، آجیل و نودل که از سه ماده ی تازه درست شده بود. سپس، او تمام غذاهارو به اتاق شی بوفان برد.

دکتر گفت که معلم هنوز اینجا نرسیده و ژِن یوان بای بی صدا نفس راحتی کشید. او واقعا از سوال و جواب معلم که برای چی آنجاست می ترسید. گذشته از این ها، اینطور نبود که او رابطه ی خوبی با شی بوفان داشته باشه. او حتی نمی شناختش.

غذا رو روی میز قرار داد و شی بوفان بالاخره ژست متکبرانه ی بیکارانه اش رو کنار گذاشت. او به آرومی صاف نشست و به صبحانه ی گران قیمت در کیسه ی پلاستیکی نگاه کرد، پرسشگرانه نگاهش کرد، "من معمولا دوست دارم همه ی این ها رو بخورم؟"

"آره،" ژِن یوان بای شانسی جلو رفت، "تو به وضوح بیشتر از بقیه غذا می خوردی، ببین که نسبت به بقیه چقدر قدت بلنده."

شی بوفان به سمتش نگاه کرد.

ژِن یوان بای حس کرد که وقتی که با نگاهش رو در رو می شه می لرزه. او لب هایش رو بهم فشرد و گفت: "باشه، فقط داشتم شوخی می کردم. همه ی این ها رو برات خریدم چون بدنت هنوز ضعیفه و نیاز به تقویت داره."

باند پانسمانی دور سر شی بوفان پیچیده شده بود. او کمی به طرفش نگاه کرد، ، قیافه ی گیجش کاری کرده بود که شبیه به یک سگ گنده ی بی ضرر به نظر بیاد. "واقعا؟"

"البته!" از ترس اینکه چیز دیگری از او بپرسه، ژِن یوان بای دستش رو دراز کرد و نی رو در لیوان شیر سویا فرو برد. آن رو به دهانش رسوند و کاری کرد تا دهنش بسته بشه. اگر چه با نگرانی گفت: "زودباش بخور. مگه خوردن این رو دوست نداشتی؟"

نی به زور به داخل دهان شی بوفان رفت و او یک قلوپ خورد. فورا ابروهایش درهم رفت و ژِن یوان بای چاره ای نداشت به غیر از اینکه لیوان رو عقب بکشه، "دوست نداری این رو بخوری؟"

شی بوفان متقابلا گفت: "من قبلا دوست داشتم این رو بخورم؟"

من از کجا بدونم؟ من دوست واقعیت نیستم. من همون "احمق" هستم.

ژِن یوان بای خیلی آروم گفت: " تو قبلا دوست داشتی این رو بنوشی و می توانستی یکسره پنج لیوان پشت سرهم بخوری."

شی بوفان لال شده بود.

او از ژِن یوان بای پرسید، "تو فکر می کنی من احمقم؟"

ژِن یوان بای با جدیت نگاهش کرد و ناخودآگاه با دهن بسته خندید. قبل از اینکه بتوانه چیزی بگه، شی بوفان گفت: "گم شو!"

ژِن یوان بای جرات نداشت تا دستورش رو دنبال نکنه. او کوله پشتی اش رو گرفت و روی شونه اش انداخت. تازه به طرف در به راه افتاده بود وقتی که دید شخصی آشنا در رو باز کرد و داخل شد.

جی یان پین معلم مسئول کلاسشون بود. همه ی معلمان یک جفت چشم بصیرت دارند. آنها می توانند تنها یک نگاه به فرد بندازند و خیلی چیزها رو متوجه شوند.

اما در حال حاضر، چشم بصیرت جی یان پینگ فایده ای نداشت.

او نمی توانست بفهمه که چطور این دو دانش آموز، که در دو طرف مخالف قرار داشتند، پیش هم قرار گرفته بودند. شی بوفان برخورد افتضاحی داشت و هیچکش جرات اعتراض کردن به او رو نداشت. در عین حال ژِن یوان بای دانش آموز ممتاز اما ترسویی بود. او باید به هر قیمتی از شی بوفان دوری می کرد.

ژِن یوان بای اول از همه عکس العمل نشون داد و گفت: "سلام معلم."

جی یان پینگ به شی بوفان که گردنش رو می خارید نگاه کرد و سپس از ژِن یوان بای پرسید، "تو چرا اینجایی؟"

ژن یوان بای توضیح داد، "اون دیروز صدمه دید و من کسی بودم که به خاطر او با آمبولانس تماس گرفتم. امروز صبح آمدم تا جراحاتش رو چک کنم..."

شی بوفان خاروندن گردنش رو متوقف کردو در این میان جی یان پینگ به ژِن یوان بای به گرمی نگاه کرد. او با تحسین سرش رو تکون داد. او با خودش فکر کرد که او نمونه ی دانش آموزان درجه یک دبیرستان شِنگ یِی است. نه تنها نمراتش خوبه، بلکه همچنین شخصیت شریف اخلاقی داره. نسبت به شی بوفان شبیه شیطان، که همه ی دانش آموزان نمی توانستند نفرت قدیمشون رو نادیده بگیرند و به او کمک کنند.

"پس الان می خوای برگردی؟ چطوری اینجا امدی؟"

"من با دوچرخه ی الکتریکی ام اینجا آمدم." ژِن یوان بای شتابان این رو گفت و در گوش معلمش زمزمه کرد، "اون حافظه اش رو از دست داده، من می ترسیدم که ممکنه اولین بار با دیدن من احساس راحتی نکنه، بنابراین بهش گفتم که دوست خوبش هستم."

می ترسید که معلم ممکنه در برابر شی بوفان همه چیز رو آشکار کنه، بنابراین خودش هم جرات گفتن چیز زیادی رو نداشت، هرچند جی یان پینگ متوجه حرفش شد و با احترام و تحسین نگاهش کرد.

ژِن یوان بای واقعا دانش آموز درجه یک با شخصیت با اخلاق شریف بود. نه تنها از کمک کردن به دیگران لذت میبرد، بلکه برای منفعت دیگران خودش رو قربانی کرده بود. او در حقیقت قصد داشت که با شی بوفان دوست بشه. حرفش که شد، حالا که او حافظه اش رو از دست داده ، فرصت خوبی بود تا او رو به مسیر درست راهنمایی کنند.

او سرش رو تکون داد و به شونه ی ژِن یوان بای زد، به گرمی گفت: "پسر خوب، معلم قضاوتت نکرد."

با بودن" اعتراض ناپذیر" در دبیرستان شِنگ یِی، هیچکس جرات این رو نداشت تا به او اعتراضی کنه، نه تنها دانش آموزان جزئی و پایین، یا معلمان بیچاره، بلکه حتی مدیر مدرسه ی خل و چل هم جرات این کار رو نداشت. تا زمانی که زیاده روی نمی کرد، همه، کارهای او رو نادیده می گرفتند. حالا که حافظه اش رو از دست داده بود، اگر می توانست از این فرصت برای یادگیری استفاده کنه و به کلاس گوش بده، سرتاسر مدرسه و حتی اجداد شی بوفان از ژِن یوان بای راضی و خشنود می شدند.

گذشته از این ها، شی بوفان فقط یک دانش آموز عادی نبود که یاد دادن و آموزش به او سخت باشه.

ژِن یوان بای کاملا نمی دونست که به او اینچنین مسئولیت بزرگی داده شده. او فکر می کرد که جی یانگ پینگ تنها میگه که قلب مهربانی داره. صورتش قرمز شد و گناهکارانه پایین رو نگاه کرد، "پس من میرم، معلم خداحافظ."

"باشه، در راه خانه مراقب باش."

بعد از تماشای رفتن دانش آموزش، جی یان پینگ چرخید با شی بوفان رو در رو شد. او ناگهان شوکه شد، "چه اتفاقی برات افتاده؟"

گردن و صورت شی بوفان قرمز شده بود. ابروهای او محکم درهم رفته بود در این حین شتابان برای پیدا کردن دکتر رفت. بعد از معاینه اش، آنها پاسخی دریافت کردند، "تو به دانه ی سویا حساسیت داری. این رو هم فراموش کردی؟"

شی بوفان به سوزن پشت دستش با قیافه ای مبهم نگاه کرد.

جی یان پینگ در برابر او نشست و ناخودآگاه می خواست حرف های خوبی برای دانش آموزش بزنه، "یوان بای هم این رو نمی دونست... الان حالت چطوره؟"

شی بوفان ساکت باقی موند.

بر خلاف تهی بودن ذهنش، شخصیتش هنوز همانطور بود. او نیاز به یک پس گردنی داشت.

ژِن یوان بای عطسه کرد در حالی که باد سرد به طرف او می وزید. وقتی که به خانه برگشت دستانش پیش از این سرد شده بودند و نوک بینی اش رو مالید و سپس، دوچرخه ی الکتریکی رو در اتاق نشیمن پارک کرد. در این زمان، والدینش سر کار بودند. او رفت تا در اتاق یوان شیو رو بزنه، "اینم صبحونه ی تو."

ژِن یوان شیو او رو برسی کرد و گفت: "به این زودی مشکلاتت رو حل کردی؟"

به نظر ژِن یوان بای برادرش آزار دهنده بود، او دوباره بینی اش رو مالید و با ناراحتی گفت، "حتی غذا هم نمی توانه دهن تو رو ببنده."

شی بوفان حالش خوب بود اما سرش صدمه دیده بود. ژِن یوان بای خیلی تحت تاثیر قرار گرفته بود، خدایان به او نظر لطف داشتند و باور داشت که فرقی نمی کنه که چی نمی توانه از مسئولیتش فرار کنه. در حالی که شی بوفان حافظه اش رو از دست داده بود، او باید ازش مراقبت می کرد. همچنین مخارج درمان.... او باید به دنبال راه حلی می گشت.

به خاطر اینکه ژِن یوان بای روحیه ی خوبی داشت، پشت سرهم دو تست تمرینی رو به پایان رسوند، نزدیکاری یازده، از برنج باقی مانده برای درست کردن تخم مرغ و برنج سرخ شده همراه با سوسیس و پیازچه استفاده کرد.

او در پخت و پز خیلی خوب بود اما این کار هم یکی از دلایلی بود که پدرش او رو دوست نداشت. ژِن پینگ جین باور داشت که مردان باید در بیرون مبارزه کنند و فوتبال بازی کنند، نه اینکه داخل خانه باقی بمونند.

کی اهمیت میده، ژِن یوان بای از این سکوت لذت میبرد.

در حالی که داشت غذا می خورد، تلفنش ناگهان زنگ خورد. او آن طرف رو نگاه کرد شماره ی ناشناسی رو دید و مبهوتانه گوشی رو کنار گوشش قرار داد. سپس صدایی رو شنید که باعث شد به خودش بلرزه. " بهترین دوستم."

"آه... بله، منم." ژِن یوان بای کاسه رو با یک دست برداشت و از مسیر دید برادرش دور شد. او به طرف آشپزخانه رفت و همزمان برنج رو به داخل دهنش چپوند. "مشکل چیه؟ لازمم داری؟"

"بیا اینجا."تو من رو برده ات فرض کردی که فورا میاد آنجا و سریعا آماده ی فرمانبرداری از دستوراتت باشم؟

بعد از اینکه تلفن رو قطع کرد، ژِن یوان بای به سرعت غذاش رو تموم کرد و ظرف رو به برادرش داد تا بشوره. سپس سوار دوچرخه ی الکترونیکی شد و دوباره به طرف بیمارستان دوچه اش را راند.

قبل از اینکه به داخل قدم بگذاره، او دید که شی بوفان کنار در بیمارستان ایستاده. او بهش چشم غره رفت، دور سرش باندپیچی شده بود و موهایش بهم ریخته بود. تمام بدنش حاله ی بی صبری رو از خودش ساطع می کرد.

او بالا رو نگاه کرد و دید که ژِن یوان بای آب دهانش رو قورت داد. راستش رو بخوایم دیگر نمی خواست مسئول شی بوفان باشه، این یارو خیلی ترسناک بود.

شی بوفان به سمتش آمد و ژِن یوان بای خون رو پشت دستش دید، که در حال حاضر سرتاسر بانداژ سفید رو خیس کرده بود، روی کف دستش چکه می کرد. تنها با یک نگاه می توانست بگه که این به خاطر بیرون کشیدن سوزن از دستش و فشار ندادن جای سوزن بود. او شتابان دو دستمال کاغذی از سبد جلوی دوچرخه ی الکتریکی اش برداشت و گفت: "زود باش فشارش بده و پاکش کن."

شی بوفان دستش رو به سمتش دراز کرد و ابروهایش درهم رفت به طوری که انگار بین ابروهایش یک پشه رو له می کرد. "برای من فشارش بده."

ژِن یوان بای به او خیره شد و به سمتش آمد تا به به جایی که سوراخ بود فشار بده.

شی بوفان چپ چپ نگاهش کرد و ژِن یوان بای بی خبر از همه جا ترسید. مژه هایش لرزید و دستش رو با دستمال کاغذی پاک کرد. او زمزمه کرد. "مشکلی هست؟"

"مگه تو بهترین دوست من نیستی؟ اگه من نتوانم پیدات کنم، پس پیش چه کسی می توانم برم؟"

ژِن یوان بای دستش رو رها کرد و گناهکارانه به نظر رسید. او متوجه چند نقطه ی قرمز روی گردن و صورتش شد و گیج شده بود. می خواست چیزی بگه وقتی شی بوفان به پشت سرش رفت و گفت: "بریم."

ژِن یوان بای فورا دسته ی دوچرخه رو نگه داشت، "بریم، کجا بریم؟"

"خونتون."

"خونمون.... خیلی راحت نیست."

او نمی دونست که آیا به خاطر درده یا به خاطر اینه که عصبانی شده، اما صدای شی بوفان خشن بود، "چرا برای بهترین دوستم ناراحت کننده است؟"

"برادرم خونه است داره تکالیفش رو انجام میده."

"اِی-فان؟" زنی ناگهان به بیرون از در بیمارستان دوید. او به حالت شوکه کننده ای گفت: "کجا داری میری؟"

قبل از اینکه ژِن یوان بای بتوانه عکس العمل نشون بده، ناگهان دستی به کمرش کشیده شد. شی بوفان لب هایش رو نزدیک گوشش گذاشت و تهدیدش کرد، "اگه الان نری، تا زمانی که اشکت دربیاد میزنمت."

ژِن یوان بای فورا مثل یک اسب که به پشتش زده باشند عکس العمل نشون داد، او در حالی که شی بوفان پشت سرش سوار دوچرخه بود به راه افتاد، به خاطر وزن به طرف چپ و راست تاب می خورد.